



**موسی اکرمی: بخش روشنفکری اصلاح طلبان بعد از انقلاب بیش از اندازه اسیر لیبرالیسم شدند. به نظرشان در سال‌های پس از انقلاب، هم در اقتصاد و هم در سیاست، بیش از اندازه چپ‌زدگی حاکم بوده است. از آنجا که بخش روشنفکری اصلاح طلب‌ها نسبت به بخش توریک و نظری جناح مقابل یعنی اصولگراها قدرت بیشتری داشتند، به تأملاتی پرداختند و تحت تأثیر برخی از استادان دانشگاه که نگرش‌های کم‌ویش لیبرالی و نئولیبرالی داشتند، فکر کردند که حالا به نقد گذشته بپردازند و به نقد چپ رسیدند. از سویی دیگر، پادشاهی خواهان و کسانی که در داخل یا خارج از کشور طرفدار رژیم سابق و سلطنت طلب بودند، بحث‌هایی مطرح کردند و به یک معنا دست به دست هم دادند و یک بازخوانی نسبت به چپ صورت گرفت.**

گفتند یک دوره گذار لازم است که این آگاهی‌ها را به‌دین و برای ایجاد دموکراسی زمینه‌سازیم که البته این روش یعنی دموکراسی‌های متعدد و هدایت‌شده در کشورهای غیرمتعهدها مثل هند، مصر، ناصر و یوگوسلاوی تیتو به توفیق نرسید و در خیلی از این کشورها به استبداد انجامید و انقلابیون در قدرت ماندند و این منجر به مشکلاتی شد. اما به هر حال این بحث مطرح شده و باعث ایجاد این شبهه شده که چون این جریان مشابه با بحث دیکتاتوری پرولتاریا و لنینیسم بوده، پس ایشان مخالف دموکراسی و طرفدار نوعی نظام هدایت‌شده ایدئولوژیک بود. یا مثلاً می‌گویند چون دکتر شریعتی مذهبی است و اصولاً بحث امت و امامت مطرح است، در نتیجه ایشان مخالف ملت و طرفدار امت بوده یا طرفدار امت‌گرایی بوده، که همه این حرف‌ها بی‌پایه است. ایشان یک پان‌اسلامیسم به‌معنای انترناسیونالیسم اسلامی نبوده و ناقد آن بوده. یکی از نقدهایی که دارد به انترناسیونالیسم مسیحی و ایتیکان است که می‌گوید دولت-ملت‌ها در مقابلش به‌درستی پیش آمدند. در ایران هم در مقابل خلافتی که به کام عرب و به نام اسلام می‌خواست حاکم شود، جنبش‌های شعوبی و ملی شکل گرفتند که با استناد به آیه قرآن «شعبوا و قبائل لتعارفوا...» می‌گفتند حقوق این‌ها باید به رسمیت شناخته شود و بر اساس این جنبش ملی در مقابل خلافت عربی به وجود آوردند. بنابراین ایشان یک تفکر ملی‌گرایی دموکراتیک دارد، یعنی می‌گوید در مقابل حملاتی که به ملت می‌شود ملت از خودش دفاع می‌کند و به این معنا از ناسیونالیسم در بره‌های مختلف تاریخی دفاع می‌کند. در نتیجه به این معنا نمی‌تواند انترناسیونالیسم باشد. هم‌چنین اگر از شرایط انتقال دموکراسی بحث می‌کند، معنایش مخالفت با کل دموکراسی نیست. دکتر شریعتی در مورد دوره غیبت یک ارزیابی دارد، همان‌طور که اقبال لاهوری می‌گوید دوره خاتمت‌دوره جانشینی عقل به‌جای وحی است، دوره غیبت هم از نظر شریعتی دوره جانشینی رای به‌جای رهبری فرهمند امامت است که در دوازده نسل در اعتقاد شیعه تداوم یافته. بنابراین دوره ما دوره دموکراسی است. به هر حال واقعیت این است که به‌قول پراگماتیست‌ها سوءبرداشت‌هایی که از شریعتی شده باید جزو گفتمان لحاظ شود. یعنی از این گفتمان برداشت‌هایی ضدونقیض شده است که نشان می‌دهد ایشان نمی‌تواند در آن واحد همسو با ساواک و معلم انقلاب باشد، مگر اینکه بگوییم ساواک علیه نظام شاهنشاهی انقلاب کرده. یا نمی‌توانیم بگوییم ایشان هم چپ بود و هم راست، یعنی هم ضد مارکسیسم و هم مارکسیست اسلامی بوده باشد. یک زمانی آقای محقق داماد می‌گفت نسبت به دکتر شریعتی انتقادات ضدونقیضی مطرح است، اما انتقاد اصلی این است که ایشان چپ بوده و الان از چپ مذهبی در دوره آقای احمدی‌نژاد این چهره‌های پوپولیسم درآمده و از این منظر من مخالف ایشان هستم. اخیراً هم ایشان گفته بود کاری که چپ کرد مغول هم نکرد، که من نفهمیدم منظور ایشان از چپ چه کسانی است؟ آیا منظور از چپ همین اصلاح طلبان فعلی و خط امامی‌ها هستند که به نظر ایشان از نظر اقتصادی بیشترین ضربه را به نظام زده‌اند؟ چون در ایران که ما چپ دیگری نداشتیم، چپ در دهه شصت حذف شد. اگر در آن زمان در دانشگاه‌ها جو غالب در دست چپ مارکسیستی غیرمذهبی بود، امروز وقتی از یک دانش‌آموز یا دانشجوی پرسیم که آیا شما به عمرتان یک کمونیست یا سوسیالیست دیده‌اید می‌گویند ما تا الان

چنین چیزی ندیده و نشنیده‌ایم. بنابراین باید پرسید که در اقتصاد، سیاست و حاکمیت ایران، چپ کجا حضور داشته؟ در سیستمی که امروز داریم شاهد یکی از بی‌رویه‌ترین و آزادترین مناسبات اقتصادی در جابه‌جایی پول و سرمایه و این میزان اختلاف طبقاتی هستیم؛ این چه ربطی به چپ و اقتصاد سوسیالیستی دارد! جز اینکه بگوییم دولت قوی بوده که آن هم الان با اقتصاد خصولتی دارد اموال عمومی را می‌فروشد و خصوصی می‌شود. اتفاقاً مشکل ما این است که در ایران دولت ملی که ناظر بر آب و خاک و آتش و باد، چهار عنصر اولیه باشد ضعیف است و هر کسی هر کاری می‌خواهد می‌کند. با توجه به هرج‌ومرجی که در ساخت‌وساز و ترافیک و مدیریت منابع حیاتی و طبیعی وجود دارد، آیا ما با یک نظام دولتی قوی یعنی دولت‌گرایی ناظر بر همه چیز مثل کشورهای کمونیستی مواجه هستیم، یا با یک هرج‌ومرجی که در آن مثلا من چاه می‌زنم، شما چاه می‌زنید و سطح آب پایین می‌رود، یا من اینجا یک خانه سرخپوستی می‌سازم، شما در جایی دیگر خانه مکزیک می‌سازید، یا ماشین‌هایی که در این شهر می‌بینیم آیا فقط مربوط به چند خانواده‌اند که زمان شاه نزدیک به دربار بودند یا یک طبقه هستند؟ یا این اتومبیل‌های آخرین مدلی که وارد می‌شود و با این طبقه‌ای که از نظر اقتصادی حاکم هستند و ثروت در دستشان متمرکز است و پول برایشان مطرح نیست، اسم این اقتصاد سوسیالیستی و چپ است؟ الان مشکل ما چپ است و مسئله این است که همه چیز ملی شده؟ یک اتوبوس درست در این شهر نیست که وقتی از شمال به جنوب شهر می‌خواهید بروید راحت باشید. همه در اتوبوس له می‌شوند، یک اتوبوس در خط خیابان اصلی شهر نیست، یعنی وسایل عمومی جمعی برای این نظام اقتصادی این‌قدر اهمیت دارد! بعد وقتی به روزنامه‌ها و مجلات نگاه می‌کنیم همه حمله به چپ است و همه‌شان با انواع و اقسام راست ناسیونالیستی و نژادی و فاشیستی پر شده و مقصر را یک چپ موهومی می‌دانند که البته ممکن است منظور برخی‌شان دوره دولت موسوی و کویتیزم بوده باشد. ما اساساً مخالف سوسیالیسم دولتی هستیم و بحثی که در مورد سوسیالیسم داریم بیشتر معطوف به سوسیالیسم دموکراتیک و تعاونی‌ها است و اینکه جامعه به مدل‌های خودگردان برسد و بتواند همبستگی اجتماعی را تحقق ببخشد، تا اینکه مثل کشورهای کمونیستی دولت در بالا نظارت داشته باشد. اما در همان دوره اگر اقتصاد سوسیالیستی نبود چگونه می‌توانستند از پس جنگ و تحریم‌ها و فشاری که بود بیرون بیایند؟ بنابراین در آن شرایط تنها روشی که می‌توانستند آن مرحله را بگذرانند همین بوده، چرا می‌گویند این بیشترین ضربه را زده که مغول هم زده! در حالی که از زمانی که سیاست‌های تعدیل اقتصادی و سازندگی به وجود آمده تا کنون، شاهد رشد تضادهای طبقاتی، اختلاس و فساد در سیستم‌های خصولتی، بحران‌های محیط‌زیستی و اجتماعی هستیم و وضعیت به انسداد و شاید انفجار رسیده است. وقتی کمی تنفس می‌کنیم که تعطیلی اعلام شود. در چنین شرایطی نمی‌دانم چرا حساسیت برخی روشنفکران و اقتصاددانان فقط به چپ است و تنها به عدالت خواهان مذهبی یا غیرمذهبی حمله می‌کنند.

**ما به نظرم آقای شریعتی بحث را به سمت خوبی بردند. در چهار دهه و نیم بعد از انقلاب در بیشتر دوره‌ها جریان‌های لیبرال و نئولیبرال اقتصاد کشور را در دست داشتند. یعنی اتفاقی که امروز به لحاظ اقتصادی شاهدش هستیم.**



حاصل تفکر چهره‌هایی است که در مراکز تصمیم‌گیری دوره سازندگی و دوره آقای خاتمی که دوره خوبی نامیده می‌شود. تصمیم‌ساز بودند و مانفست می‌دادند. حتی در دوره احمدی‌نژاد که با شعار عدالت خواهانه روی کار آمده بود، با اقتصاد کاملاً نئولیبرال روبه‌رو بودیم و اقتصاد نئولیبرال است که می‌تازد. اما وقتی در مورد اقتصاد و فجایعی که به وجود آمده صحبت می‌شود، مسئله را به گردن جناح‌هایی مثل روشنفکری دینی و چپ‌ها می‌اندازند. آیا با نوعی فراقکنی مواجهیم؟

**اکرمی:** همین‌طور است، آدرس غلط می‌دهند. یکی از کارهای بدی که سیستم کرده، این است که اجازه نداده منتقد اصولی در کشور رشد کند که بتواند با دانش بالا و احساس مسئولیت خوب در برابر وضع موجود و آینده کشور و کلیت منافع ملی تحلیل کند. کسانی که در سپهر عمومی جامعه کار کرده و رشد کرده‌اند و اجازه داشتند که حرف بزنند یا مقامی پیدا کردند، عمدتاً کسانی بودند که هم سطح دانش توریک پایینی داشتند و هم به نوعی با عده‌ای شریک شده‌اند که منافعی به آنها رسانده‌اند. متأسفانه یک جور رانت‌خواری و رانت‌دهی برای حامیان فراهم شده که برخوردار شوند و همواره با مخالفان به‌گونه‌ای برخورد کرده که حتی حداقل‌های لازم را از این‌ها دریغ کردند. از طرف دیگر کسانی که مخالف انقلاب بودند، از بیرون به‌عنوان اپوزیسیون که متأسفانه فاقد شخصیت جاقفاده سیاسی و توریک است صرفاً مخالفت می‌کند و مخالفتش ممکن است بنیادی داشته باشد اما به لحاظ توریک بسیار ضعیف است و نمی‌دانند چطور باید تحلیل کنند که چرا دچار این مشکلات شدیم. اگر شما به‌راستی اپوزیسیون هستید، اپوزیسیون می‌خواهد تلاش کند تا اپوزیسیون شود و قدرت بگیرد، پس باید تحلیل بسیار خوبی از شرایط داشته باشد و بفهمد چه شد که این اتفاقات افتاد. چپ که جای خود دارد، اما در مورد سلطنت طلبان به نظرم سلطنت طلبی می‌تواند اپوزیسیون باشد که تحلیل کند چرا انقلاب اتفاق افتاد. به‌راستی در میان سلطنت طلبان و طرفداران نظام سابق و حتی کسانی که از انقلاب پشیمان شده و اظهار ندامت کرده‌اند، چند نفر داریم که می‌توانند تحلیل دقیقی بدهند که چرا انقلاب اتفاق افتاد؟ هیچ‌کس این تحلیل را ندارد. در صورتی که خیلی آشکار است. من بارها با عزم جزم خودم را با قبل از انقلاب و این پرسش درگیر کردم که آیا می‌شد انقلاب نشود؟ این سؤال بزرگی است، چون ما هم به‌عنوان دانشجوی فعال بودیم. با توجه به دستاوردها و حکومت جانشینی که پدید آمد، همواره به این نتیجه رسیدم که متأسفانه این امکان نبود که انقلاب نشود. باید انقلاب می‌شد، چون تمام راه‌ها بسته شده بود. آن نظام به‌حدی صلب شده بود و انسداد داشت که راهی نمانده بود. واقعا از دوستانی که از روی حسن‌نیت یا سوءنیت برخورد می‌کنند دعوت می‌کنم که با آگاهی با این مسئله برخورد کنند. در مطلبی که در مورد ساعدی نوشتم اشاره کردم که وقتی می‌خواهید شرایطی را بررسی کنید، همواره باید خودتان را در آن شرایط قرار دهید. از دور نگاه کردن خوب است، از این منظر که این امکان را به ما می‌دهد که نقاط ضعف و قوت را ببینیم. اما بخشی از قضیه این است که وقتی رویدادهای اجتماعی اتفاق می‌افتد، در چارچوب یکسری روابط علت و معلولی روی می‌دهد، در خلا اتفاق نمی‌افتد. بنابراین از کسانی که منتقد هستند و می‌گویند نباید انقلاب می‌شد و به شرکت‌کنندگان در انقلاب فحش می‌دهند، دعوت می‌کنم که با نگاهی همدلانه و انتقادی وضعیت را ببینید. در برخورد با هر پدیده‌ای هم باید نگاه انتقادی داشته باشیم و هم نگاه همدلانه. یعنی نسبت به کنشگران آن زمان سمپاتی داشته باشیم و ببینیم که آیا به‌راستی کنشگران آن زمان می‌توانستند راه دیگری بروند و نرفتند؟ به‌شکل گذرا به یک نکته اشاره می‌کنم و می‌گذرم. امروزه «حق انقلاب» (Right of revolution) به رسمیت شناخته شده است که سنت خیلی قدیمی هم دارد و از چین گرفته تا یونان باستان وجود داشته و ارسطو به‌طور مشخص بحث انقلاب را تئوریزه می‌کند. من امروز کتاب «سیاست» را با خودم آوردم که برای تأکید نشان دهم. بالاخره من فلسفه سیاسی تدریس کردم و همیشه به دانشجویان سیاست، استادان علوم سیاسی، کنشگران سیاسی، کسانی که انقلاب را دوست داشتید یا دوست ندارید و نقدش می‌کنید، گفتم از شما به‌طور جدی تقاضا می‌شود به این کتاب که یکی از دوسه کتاب بسیار مهم در فلسفه سیاسی است توجه کنید. این کتاب در دهه سی ترجمه شد و بعد در دهه چهل دکتر حمید عنایت که شناخته‌شده است آن را ترجمه کرد و در انگلیسی هم ترجمه‌های گوناگون از آن وجود دارد و به زبان‌های دیگر هم ترجمه شده است. این کتاب هشت فصل دارد و فصل پنجمش در مورد انقلاب است. ارسطو به زیبایی و با دقت فوق‌العاده در سی صفحه به تئوری انقلاب پرداخته است. به هر حال تئوری‌های مختلفی در مورد انقلاب ما وجود دارد. مارکسیست‌ها با روایت‌های خاص و نگاه خودشان تحلیل می‌کنند. مارکسیسم اصولاً هر انقلابی را بازتاب مبارزه طبقاتی می‌داند و در آن چارچوب سعی می‌کنند نیروهای انقلاب و ضدانقلاب را شناسایی کنند و بگویند چرا انقلاب اتفاق افتاد. کسان دیگری هم هستند که همواره به انقلاب‌ها پرداختند. در مورد انقلاب ایران خانم نیکی کدی و تدا اسکاچپول نوشتند، یا آقای زیباکلام و پرواند آبراهامیان در مورد انقلاب و چرایی انقلاب و اینکه آیا می‌شد